

تأملی در باب معنای زندگی از دیدگاه فیلسوفان

لادن ترک مقدم*

محمود عباسی*

زکیه آزادانی*

چکیده

معنای زندگی چیست؟ برخی از مردم به این خاطر جذب فلسفه می‌شوند که امیدوارند فلسفه بتواند پاسخی به این معمای قدیمی بدهد. اگر آنان به دنبال راه حلی ساده برای این معما باشند، به احتمال قریب به یقین ناامید خواهند شد. برخی فلاسفه معتقدند علت این که پاسخ گفتن به پرسش از معنای زندگی بسیار دشوار به نظر می‌رسد آن است که این پرسش اساساً غیرواقعی و دروغین است: معنا به جملات یا علامات تعلق دارد نه به چیزهایی از قبیل زندگی انسان. شاید چنان که فیلسوف بزرگ قرن بیستم، لودویگ ویتگنشتاین می‌گوید، حل مسأله معنای زندگی در پاک کردن آن است.^۱

با این وجود همه ما در زندگی به دنبال معنا هستیم و از احساس پوچی که می‌تواند همه چیز را در نظرمان کسل کننده، تکراری، یکنواخت و بی‌فایده سازد، وحشت داریم. اگرچه درگیر شدن با فعالیت‌هایی همچون داشتن یک شغل، ایجاد خانواده و ... می‌تواند چنین احساسات منفی را از ما دور کند، اما آیا چنین مشغولیت‌های شخصی کافی است یا ما به هدفی بنیادی‌تر برای اعتبار بخشیدن

* کارشناس ارشد فلسفه غرب و پژوهشگر گروه اخلاق زیستی کرسی حقوق بشر، صلح و دموکراسی یونسکو

* عضو هیات علمی و مدیر گروه اخلاق زیستی کرسی حقوق بشر، صلح و دموکراسی یونسکو

* دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه غرب دانشگاه تهران

1- Wittgenstein, Ludwig, Tractatus Logico-Philosophicus, D.F. Pears and B.F. McGuinness (trans.), New York: Humanities Press, 1961: 6.521.

به حیاطمان نیاز داریم؟ آیا حقیقت گریزناپذیر فناپذیری بشر، دستیابی به هر معنای واقعی و پایدار را ناممکن می‌سازد؟

از آنجا که عمر چنین سؤالاتی به اندازه عمر بشر است، به نظر نمی‌رسد که روزی به عنوان مسائلی حل شده به کنار نهاده شوند. با این وجود می‌توان با مطالعه روش‌های متنوعی که فلاسفه بزرگ در مواجهه با معمای هستی انسان به کار گرفته‌اند، درس‌های بسیاری آموخت. برخی از چهره‌های مهم تاریخ فلسفه به این پرسش پاسخ گفته‌اند اگر چه آنان نوعاً مسأله خود را با این بیان مطرح نکرده‌اند، اما مفاهیمی به کار می‌برند که مضمونش درباره سعادت و اخلاق است اما دقیقاً به عنوان اهداف نهایی تفسیر شده‌اند که انسان باید برای داشتن یک هستی معنادار آنها را تحقق بخشد.

واژگان کلیدی: معنای زندگی، فلسفه غرب، خدامحوری، اخلاق‌گرایی

مقدمه

معنای زندگی یکی از مهمترین موضوعات فلسفی، روانشناختی و دینی است که از چشم اندازهای گوناگون می‌توان به آن نگریست و از اینرو در حوزه‌های مختلف سخن از آن به میان می‌آید.

در این مقاله که حاصل طرح پژوهشی «تأملی در باب معنای زندگی» است برآنیم تا به تبیین دیدگاه‌های برخی فیلسوفان غرب درباره این موضوع بپردازیم. در بخش اول این مقاله به گزیده‌ای از نظریات فلاسفه یونان، قرون وسطی و قرن نوزدهم اشاره می‌شود و دیدگاه فلاسفه قرن بیستم، موضوع بخش دوم مقاله را تشکیل می‌دهد که مبتنی بر دیدگاه‌های فلاسفه انگلیسی زبان است که صراحتاً از این مفهوم سخن گفته‌اند.

بخش اول: فلاسفه یونان، قرون وسطی و قرن نوزدهم

۱- فلاسفه یونان

۱-۱- افلاطون

افلاطون یکی از تأثیرگذارترین و بزرگترین فلاسفه غرب است که شهرتش بیشتر به خاطر نظریهٔ مُثُل اوست. به عقیدهٔ او غایت زندگی رسیدن به والاترین صورت معرفت یعنی ایدهٔ خیر است؛ ایده‌ای که همهٔ امور نیک در جهان از آن بهره مندند.

سعادت و نیکبختی را تنها می‌توان با پیروی از فضیلت به دست آورد و فضیلت یعنی تشبه جستن به خداوند. ما باید «تا جایی که می‌توانیم شبیه خدا شویم و شبیه خدا شدن یعنی عادل و درستکار گشتن به کمک حکمت.»^۱ بنابراین هیچ کس نمی‌تواند امیدوار باشد که بدون فعالیت عقلانی در دستیابی به یک زندگی خوب توفیق یابد. با این وجود افلاطون لذات حسی که با درد و رنج همراه نباشند را نیز برای چنین زندگی لازم می‌داند.

۱-۲- ارسطو

ارسطو شاگرد افلاطون یکی دیگر از فلاسفه بزرگ غربی است که معتقد بود هیچ نظام نظری وجود ندارد که فرد با مطالعهٔ آن درستکار شود، پس اگر کسی بخواهد با فضیلت شود، کافی نیست که تنها دربارهٔ چیستی فضیلت تحقیق و مطالعه کند، بلکه او باید اعمال فضیلت آمیز هم انجام دهد. به عقیدهٔ ارسطو هر فعلی با هدف خاصی انجام می‌گیرد و آن هدف «خیر» است. «هر فنی و هر پژوهشی، هر عملی و انتخابی، ظاهراً متوجه خیری است. از این

1- Plato, Theaetetus, 176 B 1-3.

رو خیر به درستی به عنوان غایت همه امور تعریف شده است.^۱ به علاوه بالاترین خیر آن است که به خاطر خودش مطلوب باشد و دیگر امور نیک هم به خاطر آن مطلوب باشند. ارسطو تلاش می کند تا پاسخ دهد که این والاترین خیر چیست.

اگرچه ظاهراً همه مردم متفقند که غایت نهایی زندگی سعادت است اما در مورد ماهیت سعادت هرگز چنین توافقی ندارند. ارسطو سعادت را فعالیت بر طبق فضیلت می داند، این فضیلت شامل فضائل عقلانی و فضائل اخلاقی است.

۳-۱- اپیکوریان

اپیکوروس لذت را غایت زندگی می دانست، اما مقصود او از لذت، لذات آنی نبود بلکه بیشتر به فروکاستن درد، نگرانی و رنج نظر داشت. به عقیده او لذت حقیقی، آرامش نفس و سلامت بدن است.

«وقتی می گوئیم لذت غایت است، لذت شخص عیاش یا لذت ناشی از شهوترانی را در نظر نداریم؛ چنان که برخی از روی جهل، تعصب و یا تحریف عمدی درباره ما چنین می اندیشند. مقصود ما از لذت، نبود درد در بدن و نبود اضطراب در روح است. این باده نوشی های پی در پی، خوشگذرانی ها، کامجویی ها و دیگر لذات ظاهری نیست که زندگی خوشی را پدید می آورد، بلکه تعقل خردمندانه است که دلایل هر انتخاب و اجتنابی را مورد مطالعه قرار می دهد و عقایدی را که بزرگترین آشفتگی های روحی را موجب می شوند، دور می کند».^۲

اپیکوروس فضائلی چون سادگی، اعتدال و خویشتن داری را شرط رسیدن به آرامش نفس می دانست. از سوی دیگر او قصد داشت انسان ها را از ترس و

1- Nikomachean Ethics, 1094 a 1-3.

2- Epicurus, Letter to Moneceus, contained in Diogenes Laertius, Lives of Eminent Philosophers, Book X.

اضطراب ناشی از مرگ برهاند؛ بدین منظور فناپذیری نفس و زندگی پس از مرگ را رد کرد. «مرگ برای ما چیزی نیست زیرا چیزی که از میان رفته است عاری از احساس است و چیزی که عاری از احساس است نزد ما چیزی نیست.»^۱

۴-۱- رواقیون

رواقیون غایت زندگی یا سعادت را فضیلت می‌دانستند و مقصود آنان از فضیلت زندگی بر وفق طبیعت بود: «فضیلت عبارت است از اراده ای که با طبیعت سازگار باشد».^۲ به عقیده آنان زیستن مطابق با عقل و فضیلت عبارت است از زیستن در هماهنگی با قانون الهی حاکم بر طبیعت. انسان باید از طریق تعقل روشن این قوانین را بشناسد و آگاهانه از آنها پیروی کند.

آیین رواقی خویشنداری و بردباری را وسیله غلبه بر عواطف مخرب می‌دانست. انسان باید از طریق خونسردی و بی‌قیدی خود را از شر انفعالاتی چون لذت، اندوه، میل و ترس رها کند و بدین سان به نوعی آزادی روحی و استقلال نسبت به امور بیرونی دست یابد.

1- Bertrand Russell, A History of Western Philosophy, New York: Simon and Schuster; London: George Allen and Unwin, 1946.
2- Russell, Bertrand, A history of Western Philosophy, New York: Simon and Schuster; London: George Allen and Unwin, 1946.

۲- فلاسفه قرون وسطی^۱

۲-۱- جهان بینی مسیحی

آنچه که ما به عنوان نمونه از برداشت متقدمین درباره زندگی بشری و معنای آن آوردیم جداً ناقص خواهد بود اگر دربردارنده قطعه ای از یکی از تأثیرگذارترین فلاسفه متقدم مسیحی نباشد. علت این امر ظهور جهان بینی مسیحی است که در طول دوران امپراطوری روم در سراسر سرزمین های اطراف مدیترانه شروع به گسترش کرد و بر بسط تفکر غربی در سال های بعد تأثیر گذاشت به طوری که از بسیاری جهات عمیق تر و نافذتر از مشارکت نظام های فلسفی یونانی مثل فلسفه رواقیون و فلسفه اپیکوریان در توسعه این تفکر بود.

مقدمه اصلی مسیحیت سنتی اعتقاد به وجود یک خدای متعالی و نامتغیر است یعنی یک «منبع نور» که سرچشمه همه حقایق می باشد. برای مسیحیان حقیقت نهایی که سرچشمه همه حقایق است فقط یک ایده انتزاعی نیست بلکه چیزی است که تجسم می یابد و در حیات مسیح ظهور می کند. بنابراین زیستن مطابق با آن حقیقت نهایی، زیستن مطابق با زندگی مسیح به عنوان الگو و سرمشق است.

۲-۲- آگوستین

به عقیده آگوستین زندگی اخلاقی و معنوی از طریق خدمت به مردم و رفع نیازهای آنان به دست می آید چون انجام این امور ما را به سرچشمه حیاتمان و تمامیت حقیقت نزدیک می کند.

۱- ترجمه و تلخیصی از بخشی از فصل «معنای زندگی» در

Cottingham, J, Western Philosophy (An Anthology), 2ndEd, Blackwell, 2008.

آگوستین معتقد است که این نحوه حیات به غایت باارزش نمی‌تواند صرفاً با کوشش ما به دست آید؛ همان گونه که زمین بدون آب نمی‌تواند خود را آبیاری کند. در این تصویر مسیحی هیچ جایگاهی برای ایده انسان به عنوان یک موجود کاملاً مستقل و خودبسنده (ایده ای که در دوران مدرن از آن دفاع می‌شود) وجود ندارد. آگوستین لزوم فعالیت مسئولانه انسان و کوشش او در جهت رشد و شکوفایی خویش را انکار نمی‌کند، اما این مطلب را هم روشن می‌کند که همچون کشاورزی که برای کشت محصول به نور خورشید و باران آسمانی نیازمند است، ما نیز همواره به فیضی نیاز داریم که از سوی قدرتی برتر به ما هبه شود.^۱

۳- فلاسفه قرن نوزدهم

۳-۱- آرتور شوپنهاور^۲

نویسندگانی که تا اینجا مورد بررسی قرار گرفتند، اگرچه دیدگاه های فلسفی بسیار متفاوتی داشتند اما همگی در این فرض متفق بودند که شرایط به دست آوردن یک زندگی بشری ارزشمند دور از دسترس انسان نیست. با این حال وقتی به سراغ آثار آرتور شوپنهاور، فیلسوف آلمانی اواسط قرن نوزدهم می‌رویم، با تصویری سرد و بدبینانه مواجه می‌شویم. تلقی کلی شوپنهاور از واقعیت، اراده به مثابه اصل بنیادی همه پدیده‌های جهان است. او دلالت های ضمنی این تلقی را در مورد زندگی بشر هم به کار می‌بندد. مشخصه نظام بشری مثل هر چیز دیگر در جهان، یک تنازع بنیادی است. در عین حال از آنجا که ما موجوداتی فانی

1- Augustine, Confessions, Edward Bouverie Pusey (trans.), Plain Label Books, 1954: 335-39.

۲- ترجمه و تلخیصی از بخشی از فصل «معنای زندگی» در Cottingham, J, Western Philosophy (An Anthology), 2ndEd, Blackwell, 2008.

هستیم، قطعاً همه کوشش هایمان در نهایت به نیستی می انجامد: «این کاملترین تجلی اراده برای زندگی است، نظام بشری با همه فعالیت های هوشمندانه و پیچیده اش باید به خاک بدل شود و خود و همه کوشش هایش را تسلیم نابودی کند»^۱. نتیجه ای که شوپنهاور می گیرد این است که کوشش های اراده به طور کلی در ذات خود بی ثمر و بی فایده اند.

در مورد این دیدگاه سؤالات زیادی قابل طرح است. ممکن است کسی به مقدمه اصلی برهان شوپنهاور اعتراض کند: آیا باید مسلم فرض کنیم که هر هستی از جمله هستی انسان کوشش و تنازعی ناکام است؟ آیا زندگی نمی تواند به سمت فعالیت هایی جهت بگیرد که امید دهنده و راضی کننده هستند و لذا ارزشی حقیقی دارند؟ شوپنهاور به این سؤال چنین پاسخ می دهد که در واقع تنها فاصله و مشکلاتی که برای رسیدن به یک آرزو باید بر آنها غلبه نمود باعث می شوند که هدف به نظر چیزی راضی کننده برسد؛ به همین خاطر وقتی نیازهای فرد ارضا می شوند، همه آنچه به دست می آورد یک حالت بی دردی و نوعی احساس کسالت است. همین دلیل روشنی است برای اثبات این که هستی فی نفسه هیچ ارزش حقیقی ندارد زیرا احساس کسالت چیزی نیست جز احساس پوچ بودن زندگی.

بذره های فلسفه پوچ گرا بعدها توسط بعضی نویسندگان قرن بیستم نظیر آلبر کامو بسط داده شدند: انسان ها به یک کوشش بی پایان محکومند که در ذات خود هرگز به نتیجه نهایی نمی انجامد. ممکن است به نظر رسد که این ادعا که امید برای رسیدن به یک رضایت حقیقی امیدی واهی است، تنها برای یک طبع افسرده جذابیت داشته باشد؛ با این وجود نمی توان انکار کرد که دیدگاه

1- Schopenhauer, Arthur, Parerga und Paralipomena, 1851, volume 2, ch.2, T. Bailey Saunders (trans.) in Schopenhauer, Studies in Pessimism, London, Swan Sonnenschein, 1900: ch.2, 38.

شوپنهاور با پیام صریح او که عبارت است از پوچی اجتناب ناپذیر پنهان در قلب هستی انسان، ما را آشفته می‌کند.

۲-۳- فریدریش ویلهلم نیچه^۱

تأکید شوپنهاور بر اراده بدون شک بر اندیشه هموطن مشهورش فریدریش نیچه تأثیرگذار بود. نیچه در کتاب *چنین گفت زرتشت* که به سبکی نوشته شده که بیشتر شبیه اسطوره یا افسانه است تا یک رساله فلسفی، بعضی دلالت‌های جمله مشهورش «خدا مرده است» (که نخستین بار آن را در کتاب *حکمت شادان* مطرح کرده بود)، را بیان می‌کند. یکی از قطعات این کتاب، داستان ملاقات زرتشت با پیرمرد پارسایی است که زندگیش را با خواندن سرودهای مذهبی و ستایش خداوند می‌گذراند. زرتشت او را ترک می‌کند و از این که او این خبر را که خدا مرده است نشنیده، متعجب می‌شود. سپس به نزدیکترین شهر می‌رود و آموزه جدیدش درباره «ابرانسان» را برای مردم می‌گوید.

گوهر این آموزه نیچه آن است که هر انسانی باید با عزم راسخ و قدرت اراده بر خویش غلبه کند تا به آزادی و استقلال حقیقی دست پیدا کند. در غیاب یک منبع الوهی برای معنابخشی به زندگی، یک روح قوی و اصیل لازم است تا ارزش‌هایی جاویدان ابداع کند. به عبارت دیگر ارزش و معنا باید تماماً از سرچشمه‌های انسانی ریشه بگیرند؛ همان طور که زرتشت می‌گوید: «ابرانسان معنای زمین است. بادا که اراده شما بگوید ابرانسان معنای زمین باد! برادران، شما را سوگند

۱- ترجمه و تلخیصی از بخشی از فصل «معنای زندگی» در Cottingham, J, *Western Philosophy (An Anthology)*, 2ndEd, Blackwell, 2008.

می‌دهم که به زمین وفادار مانید و باور ندارید آنانی را که با شما از امیدهای ابرزمینی سخن می‌گویند!^۱

آنگاه داستان «سه دگرذیسی»^۲ نقل می‌شود؛ سه مرحله ای که روح بشر باید از آنها عبور کند تا قدرت و آزادی را در یک جهان بدون خدا به دست آورد. در مرحله اول روح بشر، شتر می‌شود و خاضعانه زانو می‌زند تا خوب بارش کنند. به نظر می‌رسد این نمادی است برای انواع از خودگذشتگی‌ها که در برخی اشکال روحانیت مسیحی سنتی از آن دفاع شده است، مثلاً تحقیر خویشتن برای شکستن غرور خود و عشق ورزیدن به کسانی که ما را خوار شمرده‌اند. روح باید با ترک این دلخوشی‌های کاذب به سوی دنج‌ترین صحرا برود و به یک شیر بدل شود. این تمثیلی است از شجاعت و قدرت اراده‌ای که برای ترک ارزش‌های قراردادی، فراچنگ آوردن آزادی و سروری صحرای خویش مورد نیاز است. شیر به جای «تو باید» (کنایه از شکل فرمان‌های دهگانه در عهد عتیق) می‌گوید «من می‌خواهم».

زرتشت می‌گوید که حتی شیر هم نمی‌تواند ارزش‌های نو خلق کند. به همین خاطر یک استحاله دیگر لازم است. روح باید کودک شود و «یک آغاز نو، یک بازی، یک چرخ خود گردنده، یک جنبش نخستین و یک آری گفتن مقدس به زندگی»^۳ را در پیش بگیرد. به نظر می‌رسد در اینجا نیچه قصد دارد بگوید که روح بشر می‌تواند با یک روش خودانگیخته، شادمانه و کودکانه خود را از همه محدودیت‌ها آزاد کرده و معنا را در اعمالی که به خواست خودش انجام می‌دهد، بیابد.

1- Nietzsche, F., Thus Spake Zarathustra, 6th Ed., T. Common (trans.), London: Routledge, 1906: 32.
2- Ibid, 50.
3- Ibid, 53.

به نظر می‌رسد منظور نیچه در این قطعه آن است که باید آنچه را خوب و حقیقی دانسته می‌شود، بیرون انداخت تا جایی برای آنچه خودمان خوب و حقیقی می‌دانیم، باز شود. برای برخی ممکن است خلاقیت شجاعانه ای که در اینجا مطرح می‌شود، جذاب باشد اما سایرین شاید در این که ارزش و معنا بتواند فقط با فعل اراده ایجاد شود، تردید کنند. زیرا چیزهایی که ما آنها را به طور یقینی ارزشمند می‌دانیم، نمی‌توانند فقط به این خاطر که ما تصمیم می‌گیریم آنها را انتخاب کنیم، با ارزش باشند بلکه بعضی ویژگی‌های عینی (مثلاً مفید بودن، زیبا بودن، حقیقی بودن و ...)، آنها را لایق انتخاب شدن می‌کند. اگرچه «تو باید» در اخلاق سنتی ممکن است ظالمانه به نظر آید اما شاید جایگزین کردن آن با «من می‌خواهم» - تأکیدی راسخ بر انتخاب فردی انسان - خطر هرج و مرج اخلاقی در جوامع بشری را در پی داشته باشد.

۳-۳- پراگماتیسم

پراگماتیسم مکتب فلسفی است که در اواخر قرن نوزدهم در امریکا پا گرفت. پراگماتیست‌ها نتیجه، منفعت و سودمندی را اجزاء اساسی حقیقت می‌دانند. به عقیده آنان چیزی باید حقیقی دانسته شود که بیشترین کمک را به سعادت بیشترین انسان‌ها برای طولانی‌ترین مدت بکند و لذا نیازمندی‌های انسان است که باید مسیر پژوهش‌های بشری را تعیین نماید.

فلاسفه پراگماتیست بر این باورند که به جای جستجوی حقیقت زندگی بهتر است به دنبال فهمی سودمند از زندگی باشیم. ویلیام جیمز ادعا می‌کرد که حقیقت می‌تواند ساخته شود اما نمی‌تواند طلب شود. بنابراین معنای زندگی باوری است درباره هدف زندگی که سبب می‌شود انسان به زندگی ارزش دهد. برای یک پراگماتیست معنای زندگی فقط می‌تواند از طریق تجربه کشف گردد.

بخش دوم: فلاسفه قرن بیستم^۱

از حدود پنجاه سال پیش یک شاخهٔ مجزا در فلسفهٔ تحلیلی به مبحث معنای زندگی اختصاص داده شد. ملازم با گذر از پوزیتیویسم و مکتب اصالت منفعت در دورهٔ پس از جنگ، پژوهش‌های تحلیلی در زمینهٔ برداشت‌های غیرلذت جویانه از مفهوم ارزش برپایهٔ احکام غیرجدلی (اما نه مورد توافق همگان) یا شهودها گسترش یافت که شامل مفاهیم مربوط به معنای زندگی هم شد. قابل پیش‌بینی است که فلاسفهٔ انگلیسی زبان معنای زندگی را در همین مقولات عرفی آشنا مثل رفاه، عمل صحیح و عدالت فراگیر بدانند.

بسیاری از فلاسفهٔ انگلیسی زبان که به مطالعه معنای زندگی پرداخته‌اند، تلاش کرده‌اند تا نظریه‌هایی بنیادین و اصولی کلی در این زمینه به دست دهند و یا چنین نظریه‌ها و اصولی را که بناست همهٔ روش‌های جزئی برای معنادار کردن زندگی را وحدت ببخشند، مورد ارزیابی قرار دهند. این نظریه‌ها به طور استاندارد برحسب یک بنیاد متافیزیکی تقسیم‌بندی می‌شوند، یعنی براساس این که چه عواملی برای ایجاد معنا در زندگی مورد نظر هستند. نظریه‌های فراطبیعت‌گرایانه معناداری زندگی را مستلزم وجود رابطه‌ای خاص با قلمروی معنوی می‌دانند. اگر خدا یا یک روح وجود نداشته باشد یا انسان نتواند نسبتی واقعی با آنها برقرار کند، آنگاه دیدگاه فراطبیعت‌باوری زندگی را بی‌معنا خواهد دانست. برخلاف این دیدگاه، نظریه‌های طبیعت‌گرایانه می‌گویند معنا را می‌توان در جهانی که تنها از طریق علم شناخته می‌شود به دست آورد. در اینجا اگرچه معنا می‌تواند از یک قلمرو معنوی به دست آید اما شیوه‌های معینی از زیستن در یک عالم کاملاً فیزیکی هم می‌تواند برای ایجاد معنا در زندگی کافی باشد.

۱- ترجمه و تلخیصی از مقاله

Metz. T, "The Meaning of Life", Stanford Encyclopedia of Philosophy, 2007

۱- فراطبیعت باوری^۱

نظریه‌های فراطبیعت باورانه به دو دیدگاه خدامحور و روح محور تقسیم می‌شوند. دیدگاه اول، معناداری زندگی را مستلزم وجود ارتباطی خاص با خداوند (موجودی روحانی که عالم مطلق، قادر مطلق، خیر مطلق و خالق عالم است) می‌داند حتی اگر انسان فاقد روح (جوهری روحانی و غیرفانی) فرض شود. دیدگاه دوم، داشتن روح و قرار گرفتن آن در وضعیتی خاص را برای معناداری زندگی کافی می‌داند حتی اگر خدا وجود نداشته باشد. البته بسیاری از فراطبیعت باوران معتقدند که برای داشتن یک هستی بامعنا هم باید با خدا رابطه‌ای خاص داشت و هم باید واجد یک روح بود. با این حال دو دیدگاهی که فقط یکی از دو عامل خدا و روح را در معناداری زندگی مؤثر می‌دانند، از این دیدگاه سوم متعارف‌ترند.

۱-۱- نظریه های خدا - محور

تأثیرگذارترین نظریه خدا - محور درباره معنای زندگی هستی کسی را ارزشمندتر می‌داند که هدفی را که خداوند برایش تعیین کرده به نحو بهتری به انجام برساند. به عبارت دیگر خداوند طرحی برای این عالم تعیین کرده و زندگی هرکس به اندازه‌ای که به خدا در تحقق بخشیدن به این هدف کمک کند، معنادار خواهد بود. به انجام رساندن هدفی که خدا برای ما مقرر کرده - آزادانه و به اراده خود - تنها منبع معناست حتی اگر زندگی پس از مرگی وجود نداشته باشد.^۲

1- Supernaturalism

2-Brown, D., "Process Philosophy and the Question of Life's Meaning", Religious Studies, 1971, 7: 13-29; Levine, M., "What Does Death Have to Do with the Meaning of Life?" Religious Studies, 1987, 23: 457-65; Cottingham, J., On the Meaning of Life, London: Routledge, 2003.

معتقدین به «نظریه هدف» درباره این که چه چیز باعث می‌شود تا غایت خداوند به تنهایی زندگی انسان‌ها را معنادار کند، اختلاف نظر دارند. برخی استدلال می‌کنند که نبود قوانین اخلاقی ثابت موجب بی‌معنایی زندگی می‌شود و هدف خدا می‌تواند تنها سرچشمه چنین قواعدی باشد.^۱

با این وجود اشکالاتی نیز به این استدلال وارد است؛ غایت خداوند برای زندگی‌های ما باید از نوع خاصی باشد تا با تحقق بخشیدن به آن زندگی‌مان معنادار شود (چنان که اغلب اشاره می‌شود مثلاً اگر غایت خداوند برای ما فراهم کردن غذا برای مسافریین میان کهکشانی باشد، معنایی برای زندگی ما فراهم نمی‌کند). این به نوبه خود مستلزم آن است که معیاری خارج از خداوند وجود داشته‌باشد که تعیین کند محتوای هدف خداوند چه باید باشد. از سوی دیگر روشن نیست که آیا استبداد خداوند از بی‌هدفی جلوگیری می‌کند یا افاضه اختیار او به ما. صاحبان نظریه هدف معتقدند که زندگی‌های ما تنها تا جایی معنادار است که از روی قصد و تدبیر یک آفریننده طراحی شده باشد؛ درست همان طور که یک شیء هنری واجد معنا می‌گردد.^۲ پس در اینجا داشتن انتخاب آزاد برای انجام هر کار خاص برای معناداری زندگی ضروری نیست و زندگی همه به یک اندازه دارای معنا است که البته هر دو استلزام خلاف درک وجدانی ماست. نه تنها هر یک از گونه‌های مختلف نظریه هدف مشکلات خاص خود را دارد بلکه همه آنها با این اعتراض عمومی هم مواجه هستند که اگر خداوند هدفی را برای ما مقرر کرده است، خود او ممکن است رتبه ما را تنزل داده و در نتیجه امکان

1- Craig, W., 1994, "The Absurdity of Life without God", repr. In *The Meaning of Life*, 2nd Ed., E. D. Klemke (ed.), New York: Oxford University Press, 2000: 40-56; Cottingham, J., *The Spiritual Dimension: Religion, Philosophy and Human Value*, Cambridge: Cambridge University Press, 2005.
2- Gordon, J., "Is the Existence of God Relevant to the Meaning of Life?" *The Modern Schoolman*, 1983, 60: 227-46.

کسب معنا از طریق تحقق بخشیدن به آن هدف را از بین ببرد.^۱ به این اعتراض پاسخ‌های زیادی داده شده که همچنان قابل بررسی هستند.

روبرت نوزیک نظریه ای خدا - محور ارائه می کند که بیشتر بر بینهایت بودن خداوند تأکید دارد تا قصد و اراده او.^۲ ایده اصلی او این است که برای معنادار بودن یک وضع متناهی، این وضع باید معنای خود را از یک وضع معنادار دیگر بگیرد. اگر زندگی کسی واجد معناست، این معناداری ممکن است به دلیل ازدواج او با فردی باشد که برای او اهمیت دارد. این همسر چون عنصری متناهی است پس باید اهمیت خود را از جای دیگری کسب کرده باشد، مثلاً از نوع کاری که انجام می دهد. این کار هم به نوبه خود باید اهمیتش را از طریق نسبتش با چیز معنادار دیگری به دست آورد و این روند ادامه دارد. پس با یک تسلسل روبرو هستیم. برای متوقف کردن این سلسله به چیزی نیاز داریم که نامحدود است، وجودی که همه چیز را در احاطه خود دارد و لذا برای کسب معنا به چیز دیگری نیاز ندارد. آن هستی خداست. معمولاً این ایراد به این استدلال وارد می شود که یک امر متناهی می تواند معنادار باشد بدون آن که معنای خود را از امر معنادار دیگری گرفته باشد، مثلاً می تواند معنایش را از طریق نسبت داشتن با چیزی زیبا، مستقل یا به خاطر خودش ارزشمند (اما نه معنادار) به دست آورد.

نظریه های هدف و عدم تناهی، دو نمونه معمول در میان نظریه های خدا - محور هستند و یک طبیعت گرا می تواند نشان دهد که هر دو نمونه یک اشکال مشترک دارند: به نظر می رسد که طبیعت قادر باشد به جای خدا یک نظام اخلاقی جهان

1- Baier, K., 1957, "The Meaning of Life", repr. in *The Meaning of Life*, 2nd Ed., E. D. Klemke (ed.), New York: Oxford University Press, 2000: 118-20; Murphy, J., *Evolution, Morality, and the Meaning of Life*, Totowa: Rowman and Littlefield, 1982: 14-15; Singer, I., *Meaning in Life, Volume 1: The Creation of Value*, Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1996: 29.
2- Nozick, *Philosophical Explanations*, Cambridge: Harvard University Press, 1981: ch.6; Nozick, *The Examined Life*, New York: Simon & Schuster, 1989: chs.15-16.

شمول و نوعی ارزش نهایی را بنیان نهد. چنین می‌نماید که این اشکال به دیگر دیدگاه‌های خدا - محور نیز وارد است. یک نمونه دیگر از این دست نظریه‌ها ادعا می‌کند که خدا باید وجود داشته‌باشد تا جهانی عادلانه داشته‌باشیم. جهانی که در آن بدان خوبی می‌بینند و خوبان به سختی گذران زندگی می‌کنند، زندگی ما را بی معنا می‌کند.^۱ با این حال طبیعت گرایان نشان می‌دهند که یک نیروی کارمیک^۲ غیرشخصی هم می‌تواند مجازات‌ها و پاداش‌ها را به طور عادلانه در میان انسان‌ها تقسیم کند.

اشکال دومی که همه نظریه‌های خدا - محور با آن روبرو هستند وجود نقض‌های بدیهی است. اگر ما به زندگی آلبرت آینشتاین، مادر ترزا و پابلو پیکاسو بیندیشیم، خواهیم دید که معنادارند حتی اگر فرض کنیم هیچ خدای شخصی وجود نداشته‌باشد. مدافعین نظریه‌های خدا - محور در پاسخ گفته‌اند که برای یک معنای «عمیق» و «غایی»، وجود حوزه‌ای فراطبیعی ضروری است.^۳ اما تفاوت میان معنای عمیق و معنای سطحی چیست و چرا باید فکر کنیم که یک وجود روحانی برای ایجاد اولی لازم است؟

در اینجا فراطبیعت باوران عقب نشینی کرده و سعی می‌کنند برای این اشکال پاسخی قانع کننده بیابند که چه چیز در خداوند هست که تنها او را قادر

1- Craig, W., 1994, "The Absurdity of Life Without God", repr. in *The Meaning of Life*, 2nd Ed., E. D. Klemke (ed.), New York: Oxford University Press, 2000: 40-56.

۲- هندوان معتقدند که هر فردی را روحی است که ابدیت دارد و در طول هزاران هزار سال آن روح سرگردان در اجساد و اجسام گوناگون پیاپی منزل می‌گزیند و مدام از پیکری به پیکری در می‌آید. این دولاب انتقال که کارما نام دارد همچنان گردش خود را طی می‌کند تا عاقبت به سرمنز وصال «Moksha» یعنی فنای مطلق واصل می‌گردد و در آنجاست که روح در ازلیت برهما مستغرق و محو می‌شود. (حکمت، علی اصغر، تاریخ ادیان، ابن سینا، تهران: ۱۳۴۵، ص ۱۲۸).

3- Nozick, R., *Philosophical Explanations*, Cambridge: Harvard University Press, 1981: 618; Craig, W., 1994, "The Absurdity of Life without God", repr. in *The Meaning of Life*, 2nd Ed., E. D. Klemke (ed.), New York: Oxford University Press, 2000: 42.

می‌سازد تا به زندگی ما معنا ببخشد. برای آن که خداوند تنها معنا بخش به زندگی‌های ما باشد باید واجد خصوصیتی باشد که در جهان طبیعی یافت نشوند. این ویژگی‌ها باید به لحاظ کیفی از همه خیرهای ممکن در عالم فیزیکی برتر باشند. فراطبیعت باوران می‌گویند که معنا به وجود یک هستی کامل وابسته بوده و این هستی کامل باید دارای خصوصیتی چون ازلیت و ابدیت، بساطت و تغییرناپذیری باشد. اما این ویژگی‌ها تنها می‌تواند به یک امر روحانی تعلق گیرد.^۱ معنا در زندگی از طریق عشق ورزیدن به یک وجود کامل، تشبه جستن به او یا حتی به انجام رساندن غایت او به دست می‌آید.

اگرچه ممکن است این یک تدبیر تضمین کننده برای نظریه خدا - محور باشد اما همچنان با یک مشکل غامض و جدی روبروست. از طرفی برای آن که خداوند تنها سرچشمه معنا باشد لازم است که او کاملاً با ما متفاوت باشد؛ زیرا هرچه خداوند را شبیه تر به خود تصور کنیم، دلیل بیشتری پیدا می‌کنیم برای آن که ادعا کنیم می‌توانیم معنا را از طریق خودمان و در غیاب خداوند کسب کنیم. از طرف دیگر هر چه تفاوت ما با خدا بیشتر باشد این مسأله که چگونه می‌توانیم با او ارتباط برقرار کنیم، مبهم تر خواهد شد. چگونه می‌توان به موجودی عشق ورزید که نمی‌تواند تغییر کند؟ چگونه می‌توان به چنین موجودی تشبه جست؟ آیا موجودی تغییر ناپذیر، ازلی و ابدی و بسیط می‌تواند غایاتی داشته باشد؟ چرا باید تصور کنیم که یک موجود کامل برای معنا داشتن زندگی ضروری است؟ چرا یک موجود بسیار نیک اما ناقص نتواند چنین معنایی را عطا کند؟

1- Metz, T., "Could God's Purpose Be the Source of Life's Meaning?" Religious Studies, 2000, 36: 293-313.

۱-۲- نظریه های روح - محور

گفتیم مدافعین نظریه روح - محور معتقدند معنای زندگی از طریق پیوندی خاص با یک جوهر روحانی نامیرا به دست می آید که به بدن شخص زنده وارد می شود و برای همیشه حتی پس از مرگ شخص به زندگی خود ادامه می دهد. اگر انسان روح نداشته باشد یا با روح خود به شیوه ای نادرست مرتبط باشد، آنگاه زندگی او بی معنا خواهد بود. دو استدلال مهم برای اثبات این نظریه وجود دارد. استدلال اول اغلب توسط مردم عادی مطرح می شود و ریشه در آثار لئو تولستوی دارد.^۱ تولستوی استدلال می کرد که برای معنادار بودن زندگی باید چیزی وجود داشته باشد که پرداختن به آن ارزشمند باشد و پرداختن به چیزی ارزشمند نیست مگر آن که تأثیری جاودان بر جهان بگذارد. از سوی دیگر برای ایجاد چنین تأثیری باید یک «من» معنوی نامیرا وجود داشته باشد. البته افراد زیادی این پرسش را مطرح کرده اند که آیا نهادن اثری جاودان از خود برای معناداری زندگی ضرورت دارد یا نه.^۲ برخی دیگر گفته اند که لازم نیست انسان نامیرا باشد تا بتواند تأثیری ابدی بر جهان بگذارد^۳ زیرا خاطره جاودان خداوند از وجود میرای انسان برای این منظور کافی است.

استدلال مهم دیگر برای نظریه ی روح - محور آن است که وجود روح برای تحقق عدالت کامل که لازمه یک زندگی با معناست، ضرورت دارد. اگر انسان های شرور ترقی کنند و درستکاران رنج بکشند و دست کم جهان دیگری وجود نداشته باشد که در آن این بی عدالتی ها به دست خداوند یا کار ما جبران گردد،

1- Tolstoy, L., A Confession, 1884.

2- Schmitz, D., "The Meanings of Life", in Boston University Studies in Philosophy and Religion, Volume 22; If I Should Die: Life, Death, and Immortality, L. Rouser (ed.), Notre Dame: University of Notre Dame Press, 2001: 170-88; Audi, R., "Intrinsic Value and Meaningful Life", Philosophical Papers, 2005, 34: 354-55.

3- Levine, M., "What Does Death Have to Do with the Meaning of Life?" Religious Studies, 1987, 23: 462.

زندگی بی معنا به نظر خواهد رسید. با این وجود ساختار استنتاجی این برهان هم همچون استدلال قبلی سست است. حتی اگر حیات اخروی برای رسیدن به نتیجه اعمال لازم باشد، باز هم روشن نیست که چرا یک حیات اخروی/ابدی ضروری است.^۱

تلاش هایی در جهت تقویت روند استنتاج این دو برهان صورت گرفته است. استراتژی اصلی در این کوشش ها رسیدن به ارزش کمال است.^۲ شاید پاسخ تولستوی به این پرسش که چرا انسان باید برای به جا نهادن تأثیری ابدی زندگی جاودان داشته باشد، ضرورت وجود فاعل برای بها دادن به ارزشی لاینتاهی باشد. و شاید دلیل این که نامیرایی برای رسیدن انسان به جزای اعمال خود لازم است، آن باشد که پاداش دادن به پرهیزگاران مستلزم آن است که آنان از بالاترین درجه آزادی و آرزوهای آگاهانه برخوردار باشند.

با این وجود هر دو استدلال دچار همان مشکلی هستند که صورت های اصلی استدلال با آن مواجهند؛ حتی اگر این استدلالات نشان دهند که معنا به نامیرایی وابسته است، نمی توانند نشان دهند که معنا به داشتن یک روح بستگی دارد. اگر انسان روح داشته باشد، آنگاه او برحسب تعریف نامیراست. اما این درست نیست که اگر انسان نامیرا باشد آنگاه ضرورتاً دارای روح است، مثلاً می توان حلول آگاهی انسان در یک سلسله نامتناهی از بدن های متفاوت در یک جهان ابدی را یک نمونه از نامیرایی بدون داشتن روح به حساب آورد.

به علاوه منتقدین در برابر این ادعا که روح یا نامیرایی برای معناداری زندگی ضروری است، مثال های نقضی می آورند. کارهای بزرگ اخلاقی، هنری یا

1- Perrett, R., "Regarding Immortality", Religious Studies, 1986, 22: 2

2- Metz, T., "The Immortality Requirement for Life's Meaning", Ratio, 2003, 16: 161-177.

عقلانی می توانند به زندگی معنا ببخشند بدون آن که لازم باشد انسان تا ابد زندگی کند. به عقیده آنان، قائلین به نظریه های روح - محور به دنبال معیاری بسیار والا و کمال طلبانه برای ارزیابی معنای زندگی هستند. این کمال یا به صورت شیئی کامل در نظر گرفته می شود که باید او را پرستش کرد یا به شکل پاداشی عادلانه که از آن لذت خواهیم برد و یا موجودی کامل که به وصال او نائل خواهیم گشت. اما لازم است که مدافعین این نظریه به طریقی اصولی و کلی مشخص کنند که مرز کمال کجاست و چه میزان ارزش کمتر از میزان ایده آل آن می تواند زندگی را معنادار کند.

منتقدین نظریه های روح - محور نه تنها بر این باورند که نامیرایی برای معناداری زندگی ضروری نیست بلکه معتقدند نامیرایی زندگی را بی معنا می سازد. یک استدلال مهم در این زمینه آن است که زندگی ابدی چه روحانی باشد و چه جسمانی، به طور اجتناب ناپذیری ملالت آور خواهد بود و لذا زندگی را بی معنا خواهد ساخت.^۱ متعارف ترین پاسخ به این انتقاد آن است که نامیرایی مستلزم کسالت و خستگی نیست.^۲ به علاوه این پرسش هم قابل طرح است که آیا کسالت یا نبود اشتغال مثبت واقعاً موجب بی معنا شدن زندگی است؟^۳ به عنوان مثال فرض کنید کسی داوطلبانه بخواهد خسته و کسل شود تا دیگران دچار چنین حالتی نگردند؛ این می تواند یک فداکاری معنادار باشد.^۴

1- Williams, B., "The Makropulos Case: Reflections on the Tedium of Immortality", in *Problems of the Self*, Cambridge: Cambridge University Press, 1973: 82-100; Ellin, J., *Morality and the Meaning of Life*, Ft. Worth, Tex.: Harcourt Brace, 1995: 2-11-12; Belshaw, C., *10 Good Questions about Life and Death*, Malden, MA: Blackwell, 2005: 82-9

3- Fischer, J. M., "Why Immortality is Not So Bad", *International Journal of Philosophical Studies*, 1994, 2: 257-70; Wisnewski, J., "Is the Immortal Life Worth Living?" *International Journal for Philosophy of Religion*, 2005, 58: 27-36.

4- Metz, T., "Utilitarianism and the Meaning of Life", *Utilitas*, 2003, 15: 50-70.

استدلال دیگر آن است که در صورت نامیرایی انسان، فضائلی چون عدالت، نیکخواهی و شجاعت اهمیت خود را به میزان زیادی از دست می دهند زیرا دیگر مسئله مرگ و زندگی در میان نیست.^۱ پاسخ این اشکال به این صورت داده شده که حتی اگر این فضائل ممکن نباشند، فضیلت های دیگری می توانند وجود داشته باشند. به علاوه این که اگر انسان نامیرا باشد، عدالت، نیکخواهی و شجاعت امکان بروز نخواهند داشت، بدیهی نیست. شاید اگر ما از این که نمی میریم آگاه نباشیم یا اگر ارواح فناپذیر ما از دردی سخت، ناکامی و زندگی های مکرر رنج بکشند، این فضائل باز هم مجال ظهور داشته باشند.

استدلال های دیگری هم وجود دارند که ادعا می کنند آگاهی ما از نامیرایی معنا را از زندگی می ستانند؛ مثلاً چون حیات به نحوی ارزش و ضرورت خود را از دست می دهد.^۲ توجه داشته باشید که در اینجا مسئله، اعتقاد به نامیرایی است نه خود نامیرایی.

۲- طبیعت گرایی^۳

به عقیده طبیعت گرایان حتی اگر قلمروی معنوی وجود نداشته باشد، دست کم برای بسیاری از مردم معنا در زندگی ممکن است. طبیعت گرایان را می توان به دو گروه عمده تقسیم کرد: ذهن گرایان و عین گرایان. ذهن گرایان معتقدند که هیچ معیاری که بین همه مردم مشترک باشد، برای معناداری وجود ندارد زیرا معنا به امیال، اهداف و انتخاب های هر شخص بستگی دارد. به طور کلی چیزی برای فرد معنادار است که به آن باور دارد یا آن را جستجو می کند. برعکس، عین

1- Nussbaum, M., "Mortal Immortals: Lucretius on Death and the Voice of Nature," *Philosophy and Phenomenological Research*, 1989, 50: 303-51.

2- Lenman, J., "Immortality: A Letter", *Cogito*, 1995, 9: 164-69.

3- Naturalism

گرایان معتقدند که معیارهای ثابتی برای معناداری وجود دارد زیرا معنا یک امر واقعی است که مستقل از حالات ذهنی انسان است. اگر چیزی بامعناست، به خاطر طبیعت ذاتی خودش است و وابسته به این نیست که کسی آن را معنادار تصور می کند یا در جستجویش است. به علاوه فضایی منطقی برای یک نظریه بین‌الذهانی موجود است که بر طبق آن معیارهای ثابتی برای معناداری وجود دارند که مبتنی بر ملاک های مورد توافق همه مردم است.^۱

۱-۲- ذهن گرایی^۲

مطابق این نظریه معنا در زندگی تابع حالات ذهنی گوناگون افراد بوده و از شخصی به شخص دیگر متفاوت است. نمونه های رایج دیدگاه هایی هستند که می گویند زندگی انسانی معنادارتر است که بیشتر به چیزهایی که به آنها تمایل دارد برسد یا بیشتر به غایات مهمی که در نظر دارد، دست پیدا کند یا بیشتر به کاری پردازد که باور دارد از اهمیت واقعی برخوردار است. اخیراً یکی از ذهن‌گرایان تأثیرگذار این نظر را مطرح کرده است که حالت ذهنی که به زندگی معنا می بخشد، اهمیت دادن یا عشق ورزیدن است، بنابراین زندگی تنها به میزانی معنادار است که فرد به چیزی اهمیت دهد یا به آن عشق بورزد.^۳

ذهن‌گرایان به تلاش هایی که برای توجیه اعتقاد به ارزش عینی صورت گرفته است مشکوکند. نظریه پردازان اصولاً به این خاطر به قبول نظریه ذهن گرایی گرایش پیدا کرده اند که جایگزین های این نظریه به سختی قابل قبولند.

1- Darwall, S., *Impartial Reason*, Ithaca: Cornell University Press, 1983, chs.11-12.

2- Subjectivism

3- Frankfurt, H., "The Importance of What We Care About", *Synthese*, 1982, 53: 257-72; Frankfurt, H., "Reply to Susan Wolf", in *The Contours of Agency: Essays on Themes from Harry Frankfurt*, S. Buss and L. Overton (eds.), Cambridge: The MIT Press, 2002: 245-52; Frankfurt, H., *The Reasons of Love*, Princeton: Princeton University Press, 2004.

دو استدلال مهم برای اثبات ذهن گرایی وجود دارد. استدلال اول این است که تنها می توان زندگی را معنادار دانست که اصیل باشد. زندگی انسان تا جایی معنا دارد که او نسبت به خود یا عمیق ترین لایه ذاتش صادق باشد، بنابراین معنا در زندگی تابع تحقق بخشیدن به امیال یا اهداف خاص فرد است. استدلال دوم می گوید معنا از طریق غرق کردن خویش در یک فعالیت یا یک تجربه به دست می آید.^۱ به نظر می رسد کارهایی که ذهن را متمرکز می کنند و روابطی که فرد را مشغول می دارند، در معناداری زندگی نقش محوری ایفا می کنند و این به خاطر دخالت عوامل ذهنی یعنی تمرکز و مشغولیت است. با این وجود منتقدین به هر دو استدلال این اشکال را وارد می دانند که آنها نقش ارزش عینی را هم در تحقق بخشیدن به خویش و هم در گم کردن خویش نادیده گرفته اند. اگر انسان عمداً به دیگران آسیب برساند، ۳۷۳۲ تا روی سر خود داشته باشد یا در یک ماشین تجربه زندگی کند، نه به ذات خویش تحقق بخشیده و نه خود را به شیوه ای معنادار در فعالیتی غرق کرده است.^۲ به نظر می رسد اعمال، روابط، حالات و تجارب خاصی وجود دارند که تمرکز بر آنها یا مشغول شدن به آنها به زندگی معنا می بخشد.

ذهن گرایان فشار این ایراد را احساس می کنند و اغلب به آن چنین پاسخ می دهند که کسی نیست یا اگر هم باشد افراد بسیار کمی هستند که به انجام چنین امور بی ارزشی تمایل دارند. شاید پاسخی قانع کننده تر تلاش برای بنانهادن ارزش نه در ایده های یک فرد بلکه در ایده های یک جامعه^۳ یا ایده های

1- Frankfurt, H., "The Importance of What We Care About", Synthese, 1982, 53: 257-72.

2- Taylor, C., the Ethics of Authenticity, Cambridge: Harvard University Press, 1992.

3- Brogaard, B. and Smith, B., "On Luck, Responsibility, and the Meaning of Life", Philosophical Papers, 2005, 34: 443-58.

همه افراد بشر از نظرگاهی خاص باشد.^۱ آیا این گونه نظریه های بین‌الذهانی می توانند اشکالات وارد شده را رفع کنند؟ اگر می توانند، آیا این کار را به نحو قانع کننده تری از یک نظریه عینیت گرا انجام می دهند؟

۲-۲- عینیت گرایی^۲

طبیعت گرایان عینیت گرا معتقدند معنا را چیزی فیزیکی که مستقل از ذهن انسان است می سازد؛ چیزی که ما می توانیم درباره آن باورهای درست یا نادرست داشته باشیم. به عبارت دیگر اموری با ارزش ذاتی یا غایی وجود دارند که به زندگی همه معنا می بخشند؛ نه صرفاً به این خاطر که مطلوب برخی انسان ها هستند، مورد انتخاب و باور واقع شده اند یا به نحوی در خداوند ریشه دارند. اخلاق و خلاقیت اغلب به عنوان نمونه هایی در نظر گرفته می شوند که به زندگی معنا می بخشند. افعال اخلاقی و خلاقانه معنادار هستند فارغ از این که هیچ نوع فاعلی (از جمله خداوند) به آنها باور داشته باشد یا بخواهد خود را به انجام آنها مشغول دارد.

یک عینیت گرای ناب کسی است که می پندارد چیزی که موضوع حالات ذهنی انسان باشد، نمی تواند نقشی در معنادار کردن زندگی او داشته باشد. البته تعداد کمی از عینیت گرایان، عینیت گرای ناب هستند. در واقع اکثر عینیت‌گرایان معتقدند معنای زندگی صرفاً ناشی از عوامل عینی نیست بلکه تا حدی هم مربوط به عوامل ذهنی همچون آگاهی، احساس و عاطفه است. رایج ترین نظر، دیدگاه ضمیمه ای است که در شعار مختصر و مفید سوزان ولف^۳ به خوبی بیان شده:

1- Darwall, S., *Impartial Reason*, Ithaca: Cornell University Press, 1983, chs.11-12.

2- Objectivism

3- Susan Wolf

«معنا زمانی ظهور می کند که جاذبه ذهنی با جذابیت عینی همراه گردد.»^۱ این نظریه می گوید هیچ معنایی به زندگی انسان تعلق نمی گیرد اگر انسان به چیزی باور داشته باشد، با آن ارضا شود یا به آن اهمیت دهد که مستقلاً واجد ارزش نیست. همین طور اگر کاری ارزشمند را برای انجام دادن انتخاب کند اما نتواند آن را با اهمیت به حساب آورد یا با آن ارضا شود، بازهم زندگی او فاقد معنا خواهد بود.

بدیهی است که عینیت گرایان ناب این که جاذبه ذهنی نقشی در ایجاد معنا ایفا کند را مورد تردید قرار می دهند. به عنوان مثال، کسانی که در مورد معنا منفعت گرا هستند (این موضع با منفعت گرایی در اخلاق متفاوت است)، عینیت گرایان نابند. بر مبنای این دیدگاه هرچه انسان بیشتر به دیگران سود برساند، زندگی معنادارتر است؛ قطع نظر از این که او از بهره رساندن به مردم لذت ببرد یا معتقد باشد که باید به مردم خدمت کرد.^۲

کوشش های فراوانی صورت گرفته تا ویژگی های مشترک وضعیت های به لحاظ عینی جذاب یا ذاتاً ارزشمند به دست آید. برخی معتقدند ویژگی مشترک آنها این است که همگی افعالی خلاقانه هستند،^۳ درحالی که دیگران بر این عقیده اند که همه آنها به لحاظ اخلاقی درست هستند یا فضیلتی را محقق می کنند. اما به باور اکثر عینیت گرایان تنها خلاقیت و اخلاق سرچشمه های مستقل معنا نیستند بلکه منابع دیگری هم برای معنابخشی وجود دارد.

1- Wolf, S., "Happiness and Meaning: Two Aspects of the Good Life", Social Philosophy and Policy, 1997, 14: 211.

2- Singer, P., Practical Ethics, 2nd Ed., New York: Cambridge University Press, 1993, ch.12; Singer, P., How are We to Live? Amherst, MA: Prometheus Books, 1995, chs.10-11; Singer, I., Meaning in Life, Volume 1: The Creation of Value, Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1996, ch.4.

3- Taylor, R., "Time and Life's Meaning", The Review of Metaphysics, 1987, 40: 675-86.

به این ترتیب در نوشته های متفکران مختلف می توان قواعد کلی گوناگونی یافت که به دست آوردن ریشه های عینی معنا را هدف خود قرار داده اند. می توان در سنت کمال گرایی هم نظریه های عین گرایانه ای درباره هستی معنادار یافت، اگرچه طرفداران این نظریه ها کمتر از اصطلاحات فلسفه های معاصر برای بیان عقیده خود استفاده می کنند. همانند عقیده ارسطو درباره زندگی خوب برای انسان که همان تحقق بخشیدن به غایت عقلانی است، نظر مارکس درباره یک تاریخ مشخصاً بشری که با از خود بیگانگی کمتر و خودمختاری بیشتر، تربیت و اجتماع افراد محقق می شود و ایده آل نیچه که درباره هستی همراه با بالاترین درجه قدرت و خلاقیت است. دیگر دیدگاه ها درباره وضعیت های به لحاظ عینی معنادار عبارتند از حالتی که: انسان را از حدود خود فراتر برند؛^۱ شامل فضائل انسانی باشند؛^۲ خیرهای غیرلذت جویانه همچون دوستی، زیبایی و معرفت را به طور حداکثری بالا ببرند؛^۳ طبیعت عقلانی را تمرین داده یا توسعه دهند؛^۴ بر چالش هایی که در مرحله ای از تاریخ مهم شمرده می شوند، فائق آیند؛^۵ به سوی ارزشی غایی فراتر از خود حیوانی انسان جهت گیری شده باشند^۶ یا تجاری امیدوارکننده را در زندگی فاعل یا کسانی که فاعل در زندگی آنها مؤثر است پدید آورند.^۷

-
- 1- Nozick, R., *Philosophical Explanations*, Cambridge: Harvard University Press, 1981, ch.6; Nozick, R., *The Examined Life*, New York: Simon & Schuster, 1989, chs.15-16.
 2- Bond, E. J., *Reason and Value*, Cambridge: Cambridge University Press, 1983, ch.6, 8.
 3- Railton, P., 1984, "Alienation, Consequentialism, and the Demands of Morality", repr. in *Consequentialism and Its Critics*, S. Sheffler (ed.), New York: Oxford University Press, 1988: 93-133.
 4- Hurka, T., *Perfectionism*, New York: Oxford University Press, 1993; Gewirth, A., *Self-Fulfillment*, Princeton: Princeton University Press, 1998, ch.5.
 5- Dworkin, R., *Sovereign Virtue*, Cambridge: Harvard University Press, 2000, ch.6.
 6- Metz, T., "Utilitarianism and the Meaning of Life", *Utilitas*, 2003, 15: 50-70; Levy, N., "Downshifting and Meaning in Life", *Ratio*, 2005, 18: 176-89.
 7- Audi, R., "Intrinsic Value and Meaningful Life", *Philosophical Papers*, 2005, 34: 331-55.

یک آزمون مهم برای این نظریه ها این است که آیا همه تجارب، حالات، روابط و فعالیت های معنابخش به زندگی را دربرمی گیرند. هرچه بتوان مثال های نقض بیشتری از وضعیت های معناداری یافت که مشمول این قواعد نمی شوند، اعتبار این قواعد کمتر می گردد. در اینجا اجماعی در این که کدام اصل می تواند به عنوان حکمی قانع کننده و مورد قبول عامه درباره معناداری به حساب آید، وجود ندارد. در واقع عده ای معتقدند پژوهش برای رسیدن به چنین اصلی بی حاصل است.^۱ آیا نظر این کثرت گرایان درست است یا احتمال کشف یک ایده واحد و کلی وجود دارد که ریشه همه روش های به دست آوردن معنا در زندگی باشد؟ انتقاد مهم دیگر به این نظریه ها آن است که همه آنها زندگی را به یک ظرف حاوی شرایط معنادار فرو می کاهند. امروزه این تصور در حال گسترش است که زندگی به عنوان یک کل، قطع نظر از میزان معناداری اجزاء آن می تواند بر معنای خودش تأثیر بگذارد. به عنوان مثال به نظر می رسد زندگی که با اجزاء معنادار فراوانی به پایان می رسد روی هم رفته از زندگی که واجد همان مقدار بخش های معنادار است اما با تعداد کمی از آنها یا هیچ کدامشان پایان می پذیرد، معنادارتر است.^۲ از سوی دیگر زندگی که اجزاء بی معنای آن موجب می شوند اجزاء معنادار آن باعث رشد شخصی فرد گردند، به واسطه این نقش علی معنادار به نظر می رسد.^۳ حتی برخی این دیدگاه افراطی را دارند که تنها حامل معنا،

1 - Wolf, S., "Meaningful Lives in a Meaningless World", *Quaestiones Inertiae*, Volume 19, Utrecht: Utrecht University, 1997: 12-13; Kekes, J., "The Meaning of Life", in *Midwest Studies in Philosophy*, Volume 24; *Life and Death: Metaphysics and Ethics*, P. French and H. Wettstein (eds.), Malden: Blackwell Publishers, 2000: 17-34.

2- Kamm, F. M., "Rescuing Ivan Ilych: How We Live and How We Die", *Ethics*, 2003, 113: 210-14.

3- Fischer, J. M., "Free Will, Death, and Immortality: The Role of Narrative", *Philosophical Papers*, 2005, 34: 379-403.

زندگی به عنوان یک کل است و بنابراین هیچ جزئی وجود ندارد که مستقل از کل زندگی معنادار باشد.^۱

۳- هیچ انگاری^۲

دیدگاه های هیچ انگارانه پیش فرض معناداری زندگی را مورد تردید قرار می دهند. یک برهان سراسر برای هیچ انگاری، در کنار هم نهادن نظر فراطبیعت باوران در مورد آنچه که زندگی را معنادار می کند و خداناباوری است. اگر معتقد باشید که وجود خدا یا روح برای معناداری زندگی ضروری است و اگر بدانید که هیچ یک از این دو وجود ندارند، آنگاه شما یک هیچ انگار خواهید بود یعنی کسی که معناداری زندگی را انکار می کند. آلبر کامو به طرح این نوع نگاه معروف است. او می گوید این که زندگی پس از مرگ وجود ندارد و این که یک عالم عقلانی نظم یافته از سوی یک قدرت الهی هم موجود نیست، امکان معناداری زندگی را از بین می برد.^۳

اما بیشتر استدلال های معمول برای هیچ انگاری لااقل به طور صریح به فراطبیعت باوری متوسل نمی شوند. ایده ای که بسیاری از هیچ انگاران بدان باور دارند آن است که چیزی ذاتی در وضعیت بشر وجود دارد که از معنادار شدن زندگی او جلوگیری می کند، حتی اگر خدا وجود داشته باشد. به عنوان مثال، برخی هیچ انگاران این ادعای شوپنهاوری را مطرح می کنند که زندگی های ما فاقد معناست چون همواره ناراضی هستیم؛ یا هنوز به آنچه جستجو می کنیم

1- Brännmark, J., "Leading Lives", Philosophical Papers, 2003, 32: 321-43; Levinson, J., "Intrinsic Value and the Notion of a Life", The Journal of Aesthetics and Art Criticism, 2004, 62: 319-29.

2- Nihilism

3- Camus, A., The Myth of Sisyphus, J. O'Brian (tr.), London: H. Hamilton, 1955.

نرسیده ایم و یا به آن رسیده ایم و دیگر حوصله مان را سربرده است.^۱ منتقدین اغلب پاسخ می دهند که دست کم برخی زندگی ها واجد رضایت لازم برای معناداری زندگی هستند.^۲

برخی دیگر از هیچ انگاران ادعا می کنند که زندگی بی معنا خواهد بود اگر هیچ قانون اخلاقی ثابتی که مورد تصدیق همگان واقع شود، وجود نداشته باشد. به عبارت دیگر جهان بی معنا خواهد بود اگر به تعبیر داستایوسکی «هرکاری مجاز باشد» و البته چنین قانونی برای انسان هایی که همواره می توانند هرگونه مدعایی درباره کشف این قانون را منطقیاً مورد تردید قرار دهند، وجود ندارد.^۳ با این همه، آثار جدیدی که در زمینه فرااخلاق نوشته شده است، بسیاری را وادار کرده تا وجود چنین نظام اخلاقی را باور کنند.

تأثیرگذارترین استدلال برای هیچ انگاری، استدلال توماس نیگل است.^۴ بر اساس نظر نیگل، ما قادریم جهان را از نقطه نظرهای مختلفی که می توانند درونی یا بیرونی باشند، بفهمیم. درونی ترین زاویه دید می تواند خواسته های یک انسان خاص در یک لحظه معین باشد؛ زاویه دید کمتر درونی، خواسته های یک انسان در طول زندگی است و زاویه دید بازهم کمتر درونی، خواسته های خانواده یا جامعه یک فرد است. در مقابل، بیرونی ترین زاویه دید یعنی زاویه دیدی محاط که مستقل از هر انسان خاص است، می تواند به تعبیر هنری سیدویک^۵ «نقطه نظر جهانی» باشد یعنی نقطه نظری که خواسته های همه هستندگان مدرک را در همه زمان ها و همه مکان ها لحاظ کند. وقتی کسی این بیرونی ترین نقطه نظر را

1- Martin, R., "A Fast Car and a Good Woman", in *The Experience of Philosophy*, 2nd Ed., D. Kolak and R. Martin (eds.), Belmont: Wadsworth Publishing Company, 1993: 589-95.

2- Blackburn, S., *Being Good*, New York: Oxford University Press, 2001: 74-77.

3- Murphy, J., *Evolution, Morality, and the Meaning of Life*, Totowa: Rowman and Littlefield, 1982.

4- Nagel, T., *The View from Nowhere*, New York: Oxford University Press, 1986.

5- Henry Sidgwick

اتخاذ کند و بعد مواجهه محدود، پایان پذیر و ضعیف انسان با جهان را ببیند، زندگی در نظرش بی اهمیت جلوه خواهد کرد. آنچه که یک شخص در یک جامعه خاص بر روی زمین در طول یک دوره مثلاً ۷۰ ساله انجام می دهد، ارزش زیادی نخواهد داشت وقتی بلیون ها سال و شاید تریلیون ها هستنده در طول تاریخ مورد ملاحظه قرار گیرند.

کمتر کسی بیرونی ترین نقطه نظر را به عنوان مرجعی موثق برای فهم جهان می پذیرد^۱ یا دلالت هایی را که اتخاذ این نقطه نظر برای معنای زندگی دارد، قبول می کند.^۲ با این وجود می توان همراه با نیگل باور کرد که بخشی از آنچه انسان را انسان می سازد، توانایی اتخاذ یک نقطه نظر بیرونی است. اما یک نقطه نظر دقیقاً چیست؟ آیا ما همواره باید یک نقطه نظر داشته باشیم یا امکان این امر هست که اصولاً هیچ نقطه نظری اتخاذ نگردد؟ آیا شیوه قابل اعتمادی وجود دارد برای آن که معین کنیم کدام نقطه نظر عرفاً موثق تر از بقیه است؟ این پرسش ها و پرسش های دیگری که در این مقاله طرح شد، هنوز پاسخی قطعی پیدا نکرده اند و همین امر مبحث معنای زندگی را مبحثی باز برای کاوش های بیشتر قرار می دهد.

1- Ellin, J., *Morality and the Meaning of Life*, Ft. Worth, Tex.: Harcourt Brace, 1995: 316-17; Blackburn, S., *Being Good*, New York: Oxford University Press, 2001: 79-80; Schmitz, D., "The Meanings of Life", in *Boston University Studies in Philosophy and Religion*, Volume 22; *If I Should Die: Life, Death, and Immortality*, L. Rouser (ed.), Notre Dame: University of Notre Dame Press, 2001: 170-88.
2- Quinn, P., "How Christianity Secures Life's Meanings", *The Meaning of Life in the World Religions*, J. Runzo and N. Martin (eds.), Oxford: Oneworld Publications, 2000: 65-66; Singer, P., *Practical Ethics*, 2nd Ed., New York: Cambridge University Press, 1993, 333-34; Wolf, S., "Meaningful Lives in a Meaningless World", *Quaestiones Infnitae*, Volume 19, Utrecht: Utrecht University, 1997: 19-21.

نتیجه

فلاسفه یونان اگرچه به صراحت از مفهوم معنای زندگی سخن نگفته اند ولی در صدد بودند تا به نحوی غایت و هدفی برای زندگی انسان بیابند. در تعریف این غایت، تأکید آنان بیش از هرچیز بر مفهوم فضیلت بود اگرچه هر یک برداشت خاص خود را داشتند. در دوران قرون وسطی این غایت متوجه سعادت اخروی از طریق تشبه جستن به خدای مسیحی گردید. در دوران جدید اگرچه دیدگاه های پوچ گرایانه ای توسط برخی فیلسوفان طرح شد و اصولاً وجود معنا برای زندگی را مورد انکار قرار داد اما متفکرین جستجوی خویش برای یافتن معنا را متوقف نکردند. چنان که دیدیم در قرون معاصر می توان نظریه های معنای زندگی را به دو بخش اصلی تقسیم بندی کرد: نظریه های فراطبیعت گرایانه معناداری زندگی را مستلزم وجود رابطه ای خاص با قلمروی معنوی می دانند. بر خلاف این دیدگاه نظریه های طبیعت گرایانه می گویند معنا را می توان در جهان مادی که تنها از طریق علم شناخته می شود به دست آورد.

پرسش از معنای زندگی اگرچه یکی از بنیادی ترین پرسش های انسان است، اما به نظر نمی رسد که بتوان پاسخی قطعی و کلی برای آن به دست آورد. بنابراین شاید بتوان گفت تا زمانی که انسان هست، بحث در باب این موضوع نیز ادامه خواهد یافت.^۱

۱- این مقاله حاصل طرح تحقیقاتی «تأملی در باب معنای زندگی» است که مؤلفان آن را در مرکز تحقیقات اخلاق و حقوق پزشکی اجرا نمودند.

منابع و مأخذ

- 1- Audi, R., "Intrinsic Value and Meaningful Life", *Philosophical Papers*, 2005.
- 2- Augustine, *Confessions*, Edward Bouverie Pusey (trans.), Plain Label Books, 1954.
- 3- Baier, K., 1957, "The Meaning of Life", repr. in *The Meaning of Life, 2nd Ed.*, E. D. Klemke (ed.), New York: Oxford University Press, 2000.
- 4- Belshaw, C., *10 Good Questions about Life and Death*, Malden, MA: Blackwell, 2005.
- 5- Blackburn.S, *Being Good*, New York: Oxford University Press, 2001.
- 6- Bond, E. J., *Reason and Value*, Cambridge: Cambridge University Press, 1983.
- 7- Brännmark, J., "Leading Lives", *Philosophical Papers*, 2003.
- 8- Brogaard, B. and Smith, B., "On Luck, Responsibility, and the Meaning of Life", *Philosophical Papers*, 2005.
- 9- Brown, D., "Process Philosophy and the Question of Life's Meaning", *Religious Studies*, 1971.
- 10- Camus, A., *The Myth of Sisyphus*, J. O'Brian (tr.), London: H. Hamilton, 1955.
- 11- Cottingham, J., *On the Meaning of Life*, London: Routledge, 2003.
- 12- Cottingham, J., *The Spiritual Dimension: Religion, Philosophy and Human Value*, Cambridge: Cambridge University Press, 2005.
- 13- Cottingham, J., *Western Philosophy (An Anthology)*, 2nd Ed, Blackwell, 2008.
- 14- Craig, W., 1994, "The Absurdity of Life without God", repr. In *The Meaning of Life, 2nd Ed.*, E. D. Klemke (ed.), New York: Oxford University Press, 2000.
- 15- Darwall. S, *Impartial Reason*, Ithaca: Cornell University Press, 1983.

- 16- Dworkin, R., *Sovereign Virtue*, Cambridge: Harvard University Press, 2000.
- 17- Ellin, J., *Morality and the Meaning of Life*, Ft. Worth, Tex.: Harcourt Brace, 1995.
- 18- Epicurus, Letter to Moneceus, contained in Diogenes Laertius, *Lives of Eminent Philosophers*, Book X.
- 19- Fischer, J. M., "Free Will, Death, and Immortality: The Role of Narrative", *Philosophical Papers*, 2005.
- 20- Fischer, J. M., "Why Immortality is Not So Bad", *International Journal of Philosophical Studies*, 1994.
- 21- Frankfurt, H., "Reply to Susan Wolf", in *The Contours of Agency: Essays on Themes from Harry Frankfurt*, S. Buss and L. Overton (eds.), Cambridge: The MIT Press, 2002.
- 22- Frankfurt, H., "The Importance of What We Care About", *Synthese*, 1982.
- 23- Frankfurt, H., *The Reasons of Love*, Princeton: Princeton University Press, 2004.
- 24- Gewirth, A., *Self-Fulfillment*, Princeton: Princeton University Press, 1998.
- 25- Gordon, J., "Is the Existence of God Relevant to the Meaning of Life?" *The Modern Schoolman*, 1983.
- 26- Hurka, T., *Perfectionism*, New York: Oxford University Press, 1993.
- 27- Kamm, F. M., "Rescuing Ivan Ilych: How We Live and How We Die", *Ethics*, 2003.
- 28- Kekes, J., "The Meaning of Life", in *Midwest Studies in Philosophy, Volume 24; Life and Death: Metaphysics and Ethics*, P.French and H.Wettstein (eds.), Malden: Blackwell Publishers, 2000.
- 29- Lenman, J., "Immortality: A Letter", *Cogito*, 1995.
- 30- Levine, M., "What Does Death Have to Do with the Meaning of Life?" *Religious Studies*, 1987.

- 31- Levinson, J., "Intrinsic Value and the Notion of a Life", *The Journal of Aesthetics and Art Criticism*, 2004.
- 32- Levy, N., "Downshifting and Meaning in Life", *Ratio*, 2005.
- 33- Martin, R., "A Fast Car and a Good Woman", in *The Experience of Philosophy, 2nd Ed.*, D. Kolak and R. Martin (eds.), Belmont: Wadsworth Publishing Company, 1993.
- 34- Metz, T., "Could God's Purpose Be the Source of Life's Meaning?" *Religious Studies*, 2000.
- 35- Metz, T., "The Immortality Requirement for Life's Meaning", *Ratio*, 2003
- 36- Metz, T., "The Meaning of Life", *Stanford Encyclopedia of Philosophy*, 2007.
- 37- Metz, T., "Utilitarianism and the Meaning of Life", *Utilitas*, 2003.
- 38- Murphy, J., *Evolution, Morality, and the Meaning of Life*, Totowa: Rowman and Littlefield, 1982.
- 39- Nagel, T., *The View from Nowhere*, New York: Oxford University Press, 1986.
- 40- Nietzsche, F., *Thus Spake Zarathustra, 6th Ed.*, T. Common (trans.), London: Routledge, 1906.
- 41- Nozick, *Philosophical Explanations*, Cambridge: Harvard University Press, 1981.
- 42- Nozick, *The Examined Life*, New York: Simon & Schuster, 1989.
- 43- Nussbaum. M, "Mortal Immortals: Lucretius on Death and the Voice of Nature, " *Philosophy and Phenomenological Research*, 1989.
- 44- Perrett, R., "Regarding Immortality", *Religious Studies*, 1986.
- 45- Quinn, P., "How Christianity Secures Life's Meanings", *The Meaning of Life in the World Religions*, J. Runzo and N. Martin (eds.), Oxford: Oneworld Publications, 2000.

- 46- Railton, P., 1984, "Alienation, Consequentialism, and the Demands of Morality", repr. in *Consequentialism and Its Critics*, S. Sheffler (ed.), New York: Oxford University Press, 1988.
- 47- Russell, Bertrand, *A History of Western Philosophy*, New York: Simon and Schuster; London: George Allen and Unwin, 1946.
- 48- Schmitz, D., "The Meanings of Life", in *Boston University Studies in Philosophy and Religion, Volume 22; If I Should Die: Life, Death, and Immortality*, L. Rouner (ed.), Notre Dame: University of Notre Dame Press, 2001.
- 49- Schopenhauer, Arthur, *Parerga und Paralipomena*, 1851, T. Bailey Saunders (trans.) in *Schopenhauer, Studies in Pessimism*, London, Swan Sonnenschein, 1900.
- 50- Singer, I., *Meaning in Life, Volume 1: The Creation of Value*, Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1996.
- 51- Singer, P., *How are We to Live?* Amherst, MA: Prometheus Books, 1995.
- 52- Singer, P., *Practical Ethics*, 2nd Ed., New York: Cambridge University Press, 1993.
- 53- Taylor, C., *The Ethics of Authenticity*, Cambridge: Harvard University Press, 1992.
- 54- Taylor, R., "Time and Life's Meaning", *The Review of Metaphysics*, 1987.
- 55- Williams, B., "The Makropulos Case: Reflections on the Tedium of Immortality", in *Problems of the Self*, Cambridge: Cambridge University Press, 1973.
- 56- Wisnewski, J., "Is the Immortal Life Worth Living?" *International Journal for Philosophy of Religion*, 2005.
- 57- Wittgenstein, Ludwig, *Tractatus Logico-Philosophicus*, D.F. Pears and B.F. McGuinness (trans.), New York: Humanities Press, 1961.
- 58- Wolf, S., "Happiness and Meaning: Two Aspects of the Good Life", *Social Philosophy and Policy*, 1997.
- 59- Wolf, S., "Meaningful Lives in a Meaningless World", *Quaestiones Infnitae, Volume 19*, Utrecht: Utrecht University, 1997.

Rethinking About Meaning Of Life From Viewpoint Of Philosophers

Ladan Tork Moghaddam

Mahmoud Abbasi

Zakiyeh Azadani

Abstract

What is the meaning of life? Some people are interesting in philosophy because they hope that it can answer this question. Some philosopher believes that the answer to this question is difficult because it is unreal, this meaning belong to the word and sentences not to the things such as life of human. Nevertheless all of us in our life seek meaning. We are afraid of nihilism that could make all things meaningless in our mind. Although involving in activities such as having a job or making a family could avoid such bad feelings but are such personal involving enough or we need more fundamental aim for validating our life. Some of famous philosopher answered to this question. They use notions that their implications are about happiness and morality and they are construed as a final goal that human for having meaningful existence must comply them .

Key word: meaning of life, western philosophy, monotheism, moralism